



شهرک گلشن و مطالعات فرهنگی
میراث فرهنگی و هنری

گزیده شعر کوتاه
به انتخاب سید علی میرافضلی

۶۵



شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷



قبیصر امین پور

پیشواز

چه اسفندها ... آه!
چه اسفندها دود کردیم!
برای تو ای روز اردیبهشتی
که گفتند: این روزها می‌رسی

از همین راه.

دیوار

دیوار چیست؟
آیا بجز دو پنجره روبروی هم
اما
بی منظره؟

احوالپرسی ۱

اینجا همه هر لحظه می‌پرسند:
- حالت چطور است؟
اما کسی یکبار
از من نپرسید:
- بالت...

احوالپرسی ۲

گفت: احوالت چطور است؟
گفتمش: عالی است

مثل حال گل

حال گل در چنگ چنگیز مغول!

غزل در پرده دیرسال
چرا تا شکفتم
چرا تا ترا داغ بودم، نگفتم؟
چرا بی هوا سرد شد باد
چرا از دهن

حرفهای من

افتاد؟

مرگ

ما
در تمام عمر ترا در نمی‌یابیم
اما
تو
ناگهان
همه را در می‌یابی.

مدینه فاضله

خدا روستا را
بشر شهر را...
ولی شاعران آرمانشهر را آفریدند
که در خواب هم خواب آن را ندیدند.

همین که گفتم
می‌خواستیم بگویم:

«گفتن نمی‌توانیم»

ایا همین که گفتم

یعنی

همین که

گفتم؟

آخرین برگ

آخرین برگ درخت افتاد
در حیاط خلوت پاییز
شادی شمشاد!

(۲)

در مزرعه درو شده
هیچ چیزی بر یا نمانده بود
حتا سایه سار مترسک پیر.

(۳)

گرچه بازیگوش
چنگ به چشمه می‌زند
ماه آن بالاست.

(۴)

تردد بی پایان رؤیاها
از اواسط شب
تا سپیده دم.

(۵)

بهار بی میل رفتن است
سارها
غمگین جنگل دور.

(۶)

سُم کوبی گوزن
در مرگ جفت خویش
هق هق چوپانی در هفت بند نی.

(۷)

از پشت سنبله‌های بلند
اول، ماه
بعد، گردن قو.

(۸)

تکه زغالی زیر باران
جست و جوی راهی
برای روییدن.

(۹)

خانه پر از بخور بابونه است
زمستان بر شیشه مه گرفته
چیزی می‌نویسد ناپیدا.

(۱۰)

دو چوپان بالای کوه
یکی نی می‌زند
دیگری دور دست را نگاه می‌کند.



سید علی صالحی

بیست هایکوی پارسی

(۱)

از آن همه هیاهو، خانه‌ها و کوجه‌ها
چه مانده حالا
جز هوهوی باد رهگذر؟



۶۶

شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷

(۱۱)
ناگهان در مه فرو می‌روند
چوپان و گله گوسفندش
در یک صبح بهاری.

(۱۲)
صبحگاه، پیش از دمیدن آفتاب
گندمزار
خسته از سنگینی شبنم‌ها.

(۱۳)
به ماه اشاره می‌کنم
منظور مرا می‌فهمد
نقطه‌ها... نقطه‌ها... نقطه‌ها.

(۱۴)
در دور دست برف پوش
کسی انگار
آتش افروخته است.

(۱۵)
این
مرغ آمین است که می‌خواند
یا زنی در نیزار؟

(۱۶)
نه پلنگ به ماه می‌رسد
نه پروانه
به خواب توله سگ بیقرار.

(۱۷)
نه لابه بلبیل، نه نوحه قمری
حالا تو بخوان
سنگ بازمانده از رود بزرگ.

(۱۸)
تندر در پی تندر
رمه‌های ایر
سراسیمه از فراز ما می‌گذرند.

(۱۹)
شینین، دیدن و نگفتن
همه آنچه را
که مترسک از ماه آموخته بود.

(۲۰)
چه هوای خوشی!
پیش ازین آیا
من پرنده‌ای درین ناحیه نبوده‌ام؟



حسین سروش
تنها، بدون رد پا

(۱)
مویت را
ضربدر باد کن
من
مساوی می‌شوم
با صفر.

(۲)
مترسک سلام کرد
کلاغ پیر اما
دندان نداشت.

(۳)
عصر تنگی است
که من
هر لحظه بزرگتر می‌شوم
و ایمانم کوچکتر.

(۴)
حالا دیگر هیچ ندارم
حتی سایه‌ام را
روی کلاغ پیری
جا گذاشته‌ام.

(۵)
تمام گذشته من
چند نقطه شد
که نویسندگانش
در انتهای نوشته می‌گذارند.

(۶)
و انسان
جغرافیا را به آتش می‌کشد
تا تاریخ را بسازد.

(۷)
قصه هر چه می‌خواهد باشد
بیاید در آخر
کلاغه را به خانه‌اش برسانیم.

(۸)
ترا که می بینم
زبانم به تنه پنه می افتد
دستهایم می لرزند
کمی فکر ما باش
زلزله!

(۹)
برای بیداری تو
خواب خوشی
دیده‌ام.

(۱۰)
عزیزم
نام تمامی گلها
در تو صدق می کند.

(۱۱)
چشمهای من
شور نیستند
اما تو خیلی با نمکی
حالا من فارسی نوشتن را
از یاد برده‌ام
از دست ترکنازیهای تو.

(۱۲)
و دریا
نه راهی است برای عبور
که لیلای من
غریق می خواهد.

(۱۳)
بگو
من تشنه‌ترم
از آبی که آورده‌ای.

(۱۴)
تلنبار شده‌ام
یک بار دیگر
در من
تجدید نظر کن.

(۱۵)
در لباسهایم
چیزی
گم شده است
سباهی در تاریکی.



محمد زهری

شب‌نامه

(۱)
شبی از شبها
در تلاش راهی
باد
بر پنجره بسته بی آواز
به شکایت نالید.

(۲)
شبی از شبها
بیج بیج گنگی
در خلوت یک کوچه
طرح فریادی را
در روشن فردا

(۳)
شبی از شبها
با غریب رعدی
برق خندید.
و سپس باران،
زار و دلتنگ گریست.

(۴)
شبی از شبها
ای تو آینه هر پاکی!
ای پاک!
با تو باور کردم
که جهان خالی از آینه پاکی نیست.

(۵)
شبی از شبها
گذری بود در باغ خوابی

که تو در آن گل بودی.
حیف، این باغ، رهی داشت به دروازه بیداری.

(۶)
شبی از شبها
سحری داشت که خون
با سرودی که نمی‌مُرد و نخواهد مُرد،
خاک را رنگین ساخت.
و سحرها، همه بعد از آن شب
خونین شد.

(۷)
قطره های باران
آینه - پیش رویم - تنها، مرا نمود.
کو آن هزار چهره که در آن نشسته بود؟
ای روزگار!
آینه کهنه‌ای تو نیز.

(۸)
ماهی‌ام!
تو شط بی تلاطم فرتوتی.
من در تو
بر تو
گریه بسیار کرده‌ام.
ایا تو هیچ بر من غمگین گریستی؟

(۹)
ستاره‌ها:
شکوفه‌های ساده درخت شب
حبایها:
شکوفه‌های پاک آب رود
مرا شکوفه: اشک تلخ درد.

(۱۰)
روز
- بی افتاب -
بیمار است.
شب بی کهکشان، ستاره و ماه
جنگل بی برنده و برگ است.
من چه بی برگ مانده‌ام بی تو.

(۱۱)
من نوشتم از راست
تو نوشتی از چپ
وسط سطر رسیدیم به هم.



۱۲
ترا با سنگها رازی است.
گناهی نیست.
دل سنگین اگر با سنگ، همراز است.

۱۲
تشنه را آبی و
مرد خسته را خوابی
می کند سیراب.
تشنه جان و خسته دل، آیا
تا قیامت تشنه خواهد ماند؟
خسته خواهد رفت؟

۱۳
مُشت در جیب
گرچه در تلاشی، ای غبار!
تا تمام باد و خاک را
در مدار گردباد آوری!
با نم بهار
تازه می شود هوای دشت
زیر طاق نصرت کمان رنگ رنگ.

۱۴
باید که مرد،
مرد باشد
آنشفشان دره، ولی سرد.
اینک پُرم ز گریه،
نمی یارم.

۱۵
دق دق در من
دغدغه در من.
چه کسی بو برده
قفس مرغ طلایی اینجاست؟

۱۶
گوشم پُر از افسانه تکرار قدیم است
قهرم دگر از سبزیریها
از زردپریها
نقال نوی خواهم و نقلی نشنیده
از سرخ پریها.

۱۷
یک قطره از قبیله باران
با مرغ تشنه گفت:
سیراب باد مزرعه تنگ سینه ات!

حمید نیک نفس

(۱)
زمستانیها
بوی فروردین که برخیزد
آه
آدمهای برفی را!

(۲)
گاه
آدمهای برفی
شال گردنهای مرا خواب می بینند.

(۳)
برف بازی می کند
یا موی مان
اسفند

(۴)
وقتی که می باری
گم می شوم
در مه.

(۵)
کاش گرگی
در زمستان
خوابهامان را بباشوید.

(۶)
خویش را در بر که می دیدم
کودکی
سنگی در آب

انداخت...

رضا چایچی

(۱)
روزی به خواب میرویم
امروز
پایم را از گل و لای این لجن زار
بیرون خواهیم کشید
پروانه ای میان گلویم بال می زند.

(۲)
سایه پروانه
بر زخم پیچ دستهایم خوابش برده
نکند کسی از کنار گل بگذرد.

(۳)
میان درختان جنگل
مردی از ریسمان آویخته است
بر گردن شکسته اش
مرغ عشقی می خواند.

(۴)
طنابها میآورم
گره ها می زنم
و بار دیگر دلو را می اندازم
درون چاه
من تشنه آبهای زلال خویشتم.

(۵)
چراغ را خاموش کن
سرتاپا ستاره ام
و به آغوشم بیا
بی ماه
شب کامل نمی شود.

(۶)
جهان مثل این گوشه انباری است
من آن چتر زیر گرد و غبار مانده ام
خواب ترا می بینم.





سید حسن حسینی

هایکو واره های بهاری

(۱)

هایکوی مختصری است
خانهام

با مضمونی برجسته: تنهایی!

(۲)

روز دوم هم می گذرد
دو چروک

بر پیشانی سال جدید!

(۳)

نام ترا می برم ای عشق!
و دهانم
به آنی

جهانی می شود.

(۴)

این بارزیت زمستان است
یا بهار در نی لبک سبزش
سرفه می کند؟

(۵)

ملافه‌ای سفید از برف
روی نعش دراز کشیده دشت
بلی است از رُویا به کابوس.

(۶)

صبح
چک بی محلی است
چراغهای فلورسنت
در امضای آفتاب
دست برده‌اند.

طرحهای بی خانمان

۱

تنهایی از تمام زوایا نفوذ کرد
ناباوری بس است
با سنگها بگو
آینه بی کس است!

۲

تسبیح آسمان
چرخید و پاره شد
پروانه‌ای نشست
روی نگاه من
چشمم ستاره شد!

۳

یابیز می گذشت
در کوچه‌های سبز
ما سوت می زدیم!

۴

ای انتظار پیر!
وقتی که می رسم
من در نمی زنم
از شیشه شکسته سراغ مرا بگیر!

۵

بیر برهمن گفت:
از رود تا دریا
راه درازی نیست
رودی که از خود بگذرد
دریاست.

شاعران...!

۱

شاعری شعری گفت
هیلی تازه
به دنیا آمد.

۲

شاعری وارد دانشکده شد
دم در
ذوق خود را به نگرهانی داد!

۳

شاعری می لنگید

ناقذی نان می خورد
تاجری بسته خندان می خورد.

۴

شاعری قبله نما را گم کرد
سجده بر
مردم کرد.

۵

شاعری وام گرفت
شعرش آرام گرفت.

۶

شاعری تشنه
ز دریا می گفت
اهل بیت سخنش را
به اسارت بردند.

۷

شاعری شایعه بود
نقد تکذیبش کرد.

۸

تاجری دسته گلی پیرید دید
یاد پروانه کسبش افتاد!

۹

تاجری آره برقی آورد
پای یک منظره را
امضا کرد!

۱۰

تاجری مجلس تفسیر گذاشت
ابتدا
فاتحه بر قرآن خواند!

۱۱

شاعری ضربت خورد
تاجری شعرشناس
در ته حجره خود
شربت خورد!

۱۲

شاعری شعری گفت
صله‌ای صیقل خورد
گرده‌ای جایزه زخم گرفت!



شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷



علی محمد حق شناس

بودگانی‌ها

۱

حالا
با باغ و رود و برکه بیدارم
با برکه می‌درخشم
با رود می‌خروشم
با باغ خاموشم.

۲

حالا
با قطره می‌توانم
از انتهای برگ بیاویزم

در باد

لرزان.

۳

او خاک و کود را
تبدیل می‌کند به گل و برگ و بار و بر
نو برگ و بار را
به به تبدیل می‌کنی؟

۴

این نکته را
وقتی که غنچه بودم، فهمیدم
تا لب به خنده و نکتی
گل نمی‌شوی.

۵

پرواز رنگها
در کوچ سالیانه گل
از باغ
پاییز.

۶

در حیرتم که قطره چه می‌گوید



محمد حسین همافر

بهار کوچک

در لابلای این بهار کوچک
به دنیا می‌آیم
با خاطره روزگاری که
پاییز را دوست داشتیم.

طلوع

گیسوان سیاهت را می‌بافم
تا بپراهنم شود
شب می‌شود
دکمه‌های پیراهنت می‌افتد
و آفتاب می‌شود!

آرزو

پلک مزین
می‌ترسم بیدار شود
شاید خواب مرا
می‌بیند!

ببرود

شیرین‌ترین بوسه‌ام
ارزانی لبانت باد
که تو
گواراترین طعم شکست بودی!

خزان

دو قناری کز کرده در چشمان تو
دو تکه ابر
چسبیده در چشمان من
و پاییز آغاز می‌شود!

سرنوشت

بر پای گلی
قطره خونی و بری بود
و قناری آرام آرام
قصه می‌شد!

کویر

از عمق مدور آب برخاستم
با رقص باستانی باران
و سرودمت با لبانی از نمک!

در گوش جویبار

از ابر.

۷

قالبم
وقتی که عکس خاصی در آن نیست
آماده پذیرش هر جلوه
هر ظهور

خالی

خواهان.

۸

برگی خزان رسیده
گریزان ز چنگ باد
ولگردی شبانه من
در کوچه‌های شهر.

۹

بی پول
هیچ بودم
آن هیچ هم نهادم
حالا

بی هیچ

پولم.

۱۰

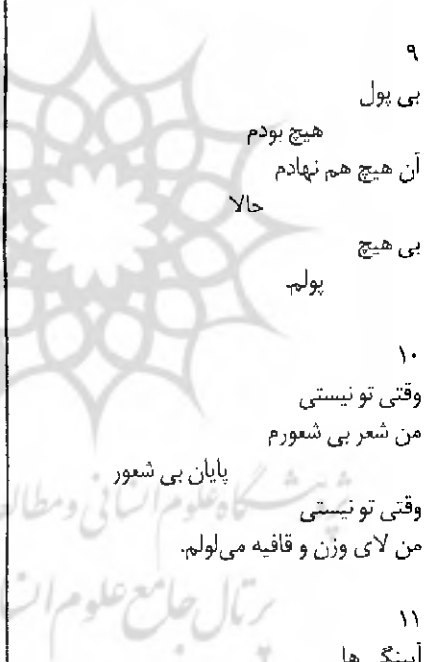
وقتی تو نیستی
من شعر بی شعورم
پایان بی شعور
وقتی تو نیستی
من لای وزن و قافیه می‌لولم.

۱۱

آینگی‌ها
مرگ درخت مرگ تمام شکوفه‌هاست
اما

با مرگ یک درخت

این باغ بی شکوفه نمی‌ماند.



شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷



منصور اوجی

مرغکان نوروزی

غرق غوغای رفت و آمد خویش
وای ازین مرغکان نوروزی
که ز بیداد مرگ بی خبرند:
- چیست این می رود به گرده سیل؟
- این شکوفه ست این شکوفه سیب!

خدا و تو

من از گل گل برارم، از تو بلبل
بخواب ای خواندنت گلبرگ بر آب
بخواب!

مگر

مگر این حوالی گیاهی شکفته ست؟
که می خواند این سپهره کور؟
مگر این حوالی گیاهی شکفته ست؟

یاسها

یاسها ریخته بر کوچه و زیبایی
در نگاهی است که همواره مرا می یابد
و در آن طره شیرنگ و شلال...

هراسیده

در سپیده دم پاییز هر اسیده
سنگ برداشتم او را بکشم، اما
مارمولک بود در تالی لباس من
با دو تا چشم هر اسیده.

زیر این ماه

زیر این ماه توان خواند و نوشت
صحبت از خاطره های ازلی است
زیر این ماه توان خواند و گریست.

بیهوده

بیهوده گل مکار
در خلوتی که ماه نتابد بهار نیست
بیهوده گل مکار!

عروسک

دیدگانش به فیروزه ماند
گیسوانش به دریای مهتاب
این عروسک که افتاده خاموش
زیر پل در گل و لای مرداب.

کلاغ ها

آسمان، سیاه
برده ای به روی ماه
این همه کلاغ از کجا رسیده اند؟
بر سپیده، آه!

مرغی پرید و افتاد

مرغی پرید و افتاد
با دشته ای در اواز:

لوح غور ۲

پس از آن شر و آن آشوب
به زامش رسیده هر که و هر چیز
دل من نیز.

بعد از تو

بعد از تو مرگ چهره آسبی است سوگوار
بی چهره من که می گذرم از کناره ها
بعد از تو مرگ شیفته آسبی است بیقرار.



شهرستان گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پایان یافته است



شب یختگی است از سنگ
بر آسمان شیراز!

کوکو

چو برسیدند کو کو را به شب مرغان کاکایی:
ازین دنیا چه می خواهی؟
کشید از قعر جان اهی:
- نهی از رنج شهبایی!

عمر گل

دیر زید هر کلاغ، سال به دنبال سال...
عمر گل صبح باغ
سرخ گلی
بیش نیست.

کتبند تسبیح لطف الله

نگن باغ سماوات، عصر فیروزه!
چه می کنی تو پروار در حوالی خاک؟
تو مش راز عربی
تو مثل بوسه شکفت!

ریشه در بهار

شاعرم، هزار سال عمر می کنم
ریشه در درخت دارم و بهار
صد هزار سال!!

در خم راه

کل هستی به تماشاست درین عصر بهار:
جلد ماری است رها در خم راه
و پر از نقش و نگار!

سید حبیب نظاری

(۱)
آینه را بردار
می‌خواهم اندوه خویش را
روبروی ماه بگیرم.

(۲)
ماه را برمی‌دارم
زیر سرم می‌گذارم
و به خواب می‌روم
چون رازی سر به مهر.

(۳)
کوچه باغی را روشن نمی‌کنند
چراغهایی خاموشند
کلاغها!

(۴)
آدم برفی‌ها با زمستان می‌روند
کلاغها با پاییز
من اما مسافران کدام فصلیم؟

(۵)
نه...
به چشم‌های خیره نخواهم شد
ماهیان گردابها را می‌شناسند.

(۶)
نه راز ترا دانستم
نه راز شعر را
گاهی می‌آیند و نمی‌بینمتان
گاهی نمی‌آیند و می‌بینمتان.

(۷)
همه چیزها در باد گریه می‌کنند
جز باد
که در گیسوان تو.

جواد غلامرضایی دریند

(۱)
ماهی
زیر سؤال می‌رود
با ورود جوجه قورباغه
به استخر.

(۲)
روی کدورت آهن
نوشت: آب!
سنگ شد.

(۳)
می‌خواست تا غزل بنویسد
روی سطر
خواب رفت.

(۴)
زیباتر از قشنگ
بالتر از بلند
موزون تر از ستاره
ماه است
ماه من!

اکبر اکسیر

بدخواب
کله سحر
قل قل سماور

غافله گنجشکان
های... ذلیل مرده‌ها!
من دم نکشیدم
شما چرا می‌ریزید؟

صرفه جویی
صفر رابستند
تا ما به بیرون زنگ نزنیم
از شما چه پنهان
ما از درون زنگ زدیم!

نسبیت

تا یادم می‌آید علاف بود
جو می‌خرید، گندم می‌فروخت
او همیشه می‌گفت:
من، در تهران سه کیلوست
در اردبیل، چهار کیلو
در تبریز، شش کیلو
به «من» اعتماد نکنید!

منطق

در راه کشف حقیقت
سقراط به شوکران رسید
مسیح به میخ و صلیب
ما نه اشتهای شوکران داریم
نه طاقت میخ و صلیب
پس بهتر است به جای کشف حقیقت
برگردیم کشک مان را بساییم.

انقضای

از تاریخ تولدم ۳۹ سال گذشته است
شعر که دیر می‌کند
شامم دیر می‌شود
خودخوری می‌کنم
مسموم می‌شوم
نمی‌دانم چه کسی
تاریخ انقضای مرا پاک کرده است؟

کفشدوزک

زیر درخت به
از دامن بهاریک دکمه خالدار
کنده شد افتاد روی خاک
شد یک فولکس واگن قرمز متالیک
برگشت زیر درخت به
بهار را زیر گرفت!

پارادکس

در کاسه کنار تخت
دندان مصنوعی پدر خنده می‌کند
غیر از پدر تمام اهل خانه می‌گریند...
- دکتر! یعنی پدر...?
- با اجازه بزرگترها ... بعله!





فراز بهزادی

(۱)
ناگهان تو نمردی
و مرگ تنها شد
گریه‌های ما
روی دست دریا مانده بود.

(۲)
با پلکهای تو
به لکنت چشم رسیده‌ام
ای لجه دیدار!
رؤیا!

(۳)
حالا در کوچه‌های خورشید می‌خواند:
مردی که با دهان شب
سیگار می‌کشید
دنیا را
زیر پاهایش
خاموش کرده است.

(۴)
به بلندی عمر دریا
موهابت اگر بود
تو اسب می‌شدی
من غرق!

(۵)
گفتم درخت
وقتی که می‌رسد زیباست
و زیبا
زودتر از درخت
رسیده بود.

(۶)
اما تصمیم چاقو
تعریف سبب بود.

یدالله رؤیایی

(۱)
جنایت اگر نجات شود
تمام تنم اجابت توست
یکی شدن تنی که دوتاست
نجات من و جنایت توست.

(۲)
و تیر
وقتی که می‌نشیند
در گوشت
پروازهاش ادامه دیگر می‌گیرد
آوازهای قدیمی

حالی!
برای کاهش درد.

(۳)
درختی با شاخه‌های دیوانه
و برگهای پژواک
بر تنه کوه.
اخلاق حماقت گل در باغ.

(۴)
کجای فاصله ما
روان تو ایستاده است؟
روان ما آیا
تمام فاصله را از تپیدن
پُر خواهد کرد؟

(۵)
معنای سکوت
در گلوی تو شایعه می‌سازد
شایعه از عبارتها

بازویت را عبارتی کن
تا شایعه کلمه‌ها را
میان سکوت بنشانی.

(۶)
می‌مانم می‌مانم
تا عابر بگذرد
و طفل عبور در نگاه من
مقصود نیامدن گردد
ماندن گردد.

(۷)
چرخ
صورت حاکم
جنبش آسان جان میانه دندان
دشت،
دانش اهو
ماندن تر کیب تن به تنگی میدان.



محمد شریفی نعمت آباد

(۱)
بیستونی است
این خاموشی!
فرهادی
این باد شبانگاهی!

(۲)
انگور تشنه
بر دیوار عرش
طرزها رها کرده است:
و خدا
از نگاهی که بین ماست
خشنوده است.

(۳)
عشق:
یک کبوتر،
در هزاران کرکس.

(۴)
من و تو
یک نیایشیم
به درگاه استغناء.

(۵)
کودکی من:
اناری
که در جاده افتاده است.

(۶)
دو کبوتر
بر یادگیر پیر
راز ناپدید شدن را
در سکوت
گوش می دهند.

(۷)
مست
تاکها
بر داربست.

(۸)
سکوت:
آرامگاه
صداهای مبتذل.

(۹)
عشق:
بلدرچینی آواره
با جوجه‌هایی شهید
در باران.

(۱۰)
دیوانه‌تر از باد
به بیابان
می‌روم.

(۱۱)
غیبت آدمی
مهمیت‌تر از کوهستان
در بارش برف.

(۱۲)
رشک می برم
به آخرین زوزه روباهی
که در دره‌های دور
به تنهایی جان می‌دهد.

(۱۳)
تو نیایش تابستانه درختان
من بهت مرتاض برف
در کنارم بمان
تا بهار شگرف!

(۱۴)
عصر پاییزی
بر شاخسار سیب
تسبیحی از گنجشکان.

(۱۵)
خطی
از نور کشید و
شادمانه مُرد:
شهاب
بر آسمان.

(۱۶)
بر تخته سیاهی
در باران
کودک دبستانی
نوشته است:
آن.

(۱۷)
گلی بر خاک:
خاطره‌ای
از شهیدان پاک.

(۱۸)
بوسه‌های تو
راهی است تا عدن!
آغاز یک بی آغاز
در پایان من.

(۱۹)
خواب دیده‌ام
که بیدار می‌شوم.
می‌ترسم.

(۲۰)
دویدن رود
برای آرامش است
و چون آرام می‌شود
دیگر رود نیست.





صادق رحمانی

تار مو
آه

مانده روی شانهام
مصرعی بلند و کج
از فصیده‌های سپاه!

پرستی

ای بارش آفتاب در فصلی ژرف
در تابستان

چرا نمی بارد برف؟

اندوه

از آن بالا

مگر چه می بیند ابر؟
می ایستد و به حال ما می گرید...

سرو

یک سبز بلند از درون این بیت
آمد بیرون
اکنون آنجاست... آنجا لب رود.

تابستانی ۱

یک نرمه نسیم خسته از راه رسید
شد تازه

گلولی بادگیر سر ظهر.

دریغ

در انحنای تیغ قدیمی
این عنکبوت تازه

تنیده ست تار خویش.

تغییر

بر صفحه شطرنج منتبت کاری
سوراخی!
دار کوبی خندید.

ارتباط

بی آنکه بدانند چه نامی دارند
سوزن قفلی به روسری

مرتبط است!

سؤال دو

شب

خسته که می شود

کجا می خوابد؟

عمر

در هر غروب

یک صفحه از حقیقت مرگ است
این برگهای باطل تقویم.

مرگ

ای تردست قهوه‌ای مرموز
چشم‌هایم

روی کدام تخت بیمارستان

گم خواهد شد

روی تخت کدام بیمارستان.

خانه دیگری

در خانه قدیمی ما، روی طاقچه

یک عطر بی حواس

یک عکس ناشناس.

اهل قبور

امروز به مهمانی تان آمده‌ام

یا جامه‌ای از سپید

تا جشن حضور



سیروس نوذری

(۱)

چرخ دیگر
در چنارها گم می شوند
کلاغ‌ها.

(۲)

جایای ترا موج می برد
آواز ترا
باد.

(۳)

دست بر میز می کشد
به یادگار
میان غبار.

(۴)

هر چه را برد
باد، با شتاب
ماه، به آرامی.

(۵)

صدای جاویدان
عنکبوتی
پروانه‌ای.

(۶)

آنچه بر جا نهاده‌ام
نمی‌بینی:
آهی
کنار پنجره‌ای.

(۷)

کیوتران سپید
بر آنها
پری سیاه.

(۸)

هر آنچه نمی گفتم.
سکوت بود و
مه.



(۹)
اندوه همینجاست
کنار لیوان خالی
با سایه‌اش.

(۱۰)
نه باران بند می‌آید
نه برگ‌ریز
نه آنچه بر آب می‌رود.

(۱۱)
او که بیدار نمی‌شود؛
گاهی
به خوابش بیا.

(۱۲)
یادگار مادر
قبض برق و آب
و چند اسکناس، زیر قالی.

(۱۳)
چه ساده جهان پنهان می‌شود
زیر برف
برف.

(۱۴)
در باد ره‌ایش کن!
گلبرگ را
همین کافی است.

(۱۵)
کنارشان خاموشیم.
گلها
مگر چه می‌گویند؟

(۱۶)
دوستتان دارم
شما که زمستان را تاب آوردید
و معنای نان ریزه‌های من شدید.

(۱۷)
قلاپ
در کام
با خاطره‌ای از ماه.

(۱۸)
شاید این بار
قزا آلابی باشم
به دامی دیگر.

(۱۹)
از سرانجام سرو
پرسشی بی‌ثمر
میان بادها.

(۲۰)
چه کوتاه
زمستان که رفته‌ای
بهار که نمی‌آیی.



مرتضا دلاوری

(۱)
من پُر از تناقضم
عاشقم
تو را و مرگ را.

(۲)
گناهی،
رگِ گردنم را گروگان گرفته‌ست
زمانی، خداوند همسایه‌ام بود.

(۳)
مثل صنوبرهای پاریز
تقدیر سبز راه‌هم باش
زندان چشمان تو را...
عشق است.

(۴)
نیستی و بار می‌برسی؛ چطوری؟
خسته و مجروح
زنده‌ام با نیمی از یک روح.

(۵)
شوق دیدار، نیمه‌جانم کرد
تکیه کن تا ابد به من، نهراس!
سروها ایستاده می‌میرند.

(۶)
ظرف‌های ظهر را
شسته‌ام
چای دم کشیده
شام حاضر است
تو فقط چروک درد را اتو بزنی!

(۷)
خون به مغزم نمی‌رسد انگار
گیسوانت دوباره کوتاهند؛
مویرگ‌های قلب من یعنی!

(۸)
تنها به خواب،
وقت ملاقات می‌دهی
پف کرده چشم‌های من از بس ندیدمت!

(۹)
سرمایه غرور مرا
آب می‌کند
کوه یخی که در بغلم گر گرفته است.

(۱۰)
بختکی بست
روی سرنوشت من
سایه‌ی بنفش چشم‌های تو.

(۱۱)
روزنامه‌خوان حرفه‌ای!
جمعه‌ها فقط
از آخرین وقایع دلم خبر بگیری
هفته‌نامه‌ام هنوز.





شمس لنگرودی

- (۱)
بازی تمام شد
و ترا در بازی گشتند.
- (۲)
چمدانت را می‌بستی
مرگ ایستاده بود
و نفس‌هایم را می‌شُمرد.
- (۳)
چقدر بی تو بسر بردن دشوار است
رنگهای اتاق را می‌بینم
دل‌تنگ

برمی‌خیزند
و سوی درختان بال می‌زنند...
پس
نیستی چنین است.

(۴)
دوستت دارم
و عشق تو از نامم می‌تراود
مثل شیره تک درختی مجروح
در حیاط زیارتگاهی.

(۵)
نابینای توام
نزدیکت‌ریا
فقط به خط بریل می‌توانم که ترا بخوانم
نزدیکت‌ریا
که معنی زندگی را بدانم.



ابوالفضل پاشا

- (۱)
نسیم
آیستن توفان است
و دریا با موج
کنار می‌آید.
- (۲)
باد
دفتر خاطرات درخت را می‌خواند
و هنوز
چند برگ
تا پاییز باقی است...

(۳)
آسمان
کدام دریا را سر کشیده
که این قدر آبی است...؟

(۴)
می‌گفت: خواب زیر دندانم مزه کرد
وقتی مُرد
یک دست دندان



علی محمد مودب

- (۱)
دریایم من
سراپا آغوش
خواهی بیا
خواهی برو!
- (۲)
شماره عوضی نبود
صدا عوضی نبود
چیزی اما عوض شده بود
جمله‌ها کوتاه‌تر شده بودند!
- (۳)
دست‌هایمان تهی
چشم‌هایمان پر از امید و
قلب‌هایمان...
با یکی دو قطره اشک
از خجالت نگاه هم در آمدیم!
در لیوان بود.





عبدالرحیم سعیدی راد

مجال های کوتاه

۱

خواب‌هایم را می‌چوند
جیرجیرک‌های شهر یور
باهایم ولی
سکوت می‌کنند.

۲

خواب‌هایم را پس بده!
شعرهایم را بسوزان
خاکستر دلتنگی‌هایم را به باد بده
دل‌م را ولی... نه! پس نمی‌گیرم.

۳

میدان راه آهن
بوی تند تنباکوی میوه‌ای
... و یاد تو!

۴

گوشهٔ بیراهن شب
آتش گرفت
صبح از خواب پرید.

۵

تصویر نام تو
بر فنجانم می‌افتد
ماه در چاه
دیدنی‌تر است

۶

کلاغ‌ها
میوه‌های کاج‌اند
که رسیده و نرسیده فرو می‌ریزند.

۷

از پنجرهٔ دلتنگی، به حیاط خیره شده‌ام
نم‌نم باران
روی سطرهای شعرم می‌نشیند.



۸

کبریت
بر تنهایی‌ام کشید،
عاشق شدم،
شدیدا!

۹

لبخندت را قاب می‌کنم
خانم
پر از پروانه می‌شود.

۱۰

لب‌هایم را
در گلدان می‌کارم
گل‌واژهٔ "دوستت دارم"
می‌روید.



گروس عبدالملکیان

(۱)

دزدی در تاریکی
به تابلوی نقاشی خیره مانده است

(۳)

پرواز هم دیگر
رویای آن پرنده نبود
دانه دانه پرهایش را چید
تا بر این بالش خواب دیگری ببیند

(۴)

زیر این آسمان ابری
به معنای نامش فکر می‌کند
گل آفتابگردان

(۵)

به شانه ام زدی
که تنهایی ام را تکانده باشی
به چه دل خوش کرده‌ای
تکاندن برف
از شانه های آدم برفی



کمیل قاسمی

پرنده ای
که در خواب می‌پرید
از خواب پرید



علی داوودی

(۱)

می فرستی قلبت را
در آب
با قلاب
اما عاشقی بلد نیستند
کوسه ها

(۲)

نه آوازی
نه پروازی
بر میله های قفس نشسته اند
و فال می‌گیرند
پرنده ها:
تراز کنگره عرش می‌زنند صغیر



سید علی میرافضلی

(۱)

در عصر گرگ‌ها
معصومیت جواب نمی‌داد
ما هم شدیم داخل آدم بزرگ‌ها

۲

چهل سال است
آذان در گوش می‌خواندمان هرروز
من و این بادگیر پیر

۷۹



شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷



سمیه یوسف خانی

(۱)

فراموش کنیم

جهان به بازی کوچکی می ماند

که من و تو

میان آن

خاله بازی می کنیم

(۲)

بند بند انگشت هایم

تو را شماره می گیرند

روی خط

تا به تو برسم

پوست می اندازم

بزرگ می شوم

روی عقربه ای که مدام تصویرت را تکرار می کند

(۳)

کوچه ای که به انتظارت نشسته

علف زار شده

(۴)

قد نمی کشم

توی چشمانت

دورم را خط بگیر

دل کاغذی ام خم به ابرو نمی آورد

از مدادی که عرق روی پیشانی اش نشسته

اینجا گل ها را به نشانه پرپر شدن دوست دارند

مهدی محبی کرمانی

هایکوه های آسمانی

(۱)

پرنده گفت:

هبوط آدم، عقوبت عشق

کندم بهانه بود.

(۲)

پرنده گفت:

رنج مهاجر به شوق بهار است

پرنده تمام بهار را پرواز کرد.

(۳)

پرنده گفت:

آوازه های مرا دوباره بخوان

هیچ آوازی یکباره سرودنی نیست

عشق تکرار آواز است.

(۴)

پرنده گفت:

تمام زندگی همین لحظه های پرواز است

زمین به اشتیاق پریدن زیباست.

(۵)

پرنده گفت:

تمام آواز من برای توست

و جهان سراسر به آواز پرنده گوش فرا می داد.

(۶)

پرنده گفت:

پرواز غریبی است

من در اندیشه آخر پرواز، به اضطراب

و تو در اندیشه پرواز آخر، به اشتیاق.

(۷)

پرنده گفت:

رنج مهاجر به شوق بهار است

پرنده تمام بهار را پرواز کرده بود.

(۸)

پرنده گفت:

عروس پروازم باش، در آسمان

و خواهر آندوهانم، در زمین.

(۹)

پرنده گفت:

دلَم هوای ترا دارد

آسمان هم بی تو

گویی قفسی تنگ است.



شماره ۶۱
مهرماه ۱۳۸۷

پژوهش‌های زبان و مطالعات فرهنگی
سال چهارم علوم انسانی

